

مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز
دوره بیست و ششم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۶ (پیاپی ۵۱)
(ویژه‌نامه زبان و ادبیات فارسی)

بررسی احوال و اشعار فهمی استرآبادی

دکتر محمدحسین کرمی*
دانشگاه شیراز

چکیده

این مقاله در معرفی یکی از شاعران خوش ذوق قرن دهم هجری نوشته شده که در پایان تمام قصاید و غزل‌هایش فهمی تخلص کرده است. در معرفی تنها نسخه‌ی دستنویس بازمانده از دیوان او که در کتابخانه‌ی دانشگاه کمبریج نگهداری می‌شود، ادوارد براون، محقق شهیر انگلیسی، آن را متعلق به مولانا محمد فهمی کاشانی دانسته اما نگارنده با پژوهش‌های فراوان دریافته است که این دیوان متعلق به یکی دیگر از شاعران قرن دهم است که او نیز فهمی تخلص می‌کرده، از اهالی استرآباد بوده و از شاعران خوب سبک وقوع به شمار می‌آید. جالب این که در این قرن شاعران دیگری نیز با تخلص فهمی زندگی می‌کرده‌اند، از جمله فهمی کرمانی، فهمی قزوینی و فهمی تهرانی یا رازی.

از آن جا که در کل این دیوان فقط تخلص فهمی آمده است و فهمی کاشانی از شهرت بیشتری برخوردار بوده، ادوارد براون به اشتباه آن را متعلق به او دانسته است. در این مقاله، علاوه بر اثبات مطالب بالا، زندگی مبسوط فهمی استرآبادی، با وجود منابع اطلاعاتی محدود، خاندان روزافزونی که شاعر به مدح آن‌ها پرداخته، تاریخ دارالمرز (مازندران) در این دوره و سبک و شیوه‌ی شاعری فهمی مورد بررسی و تحلیل قرار گرفته است.

واژه‌های کلیدی: ۱. فهمی استرآبادی ۲. فهمی کاشانی ۳. مکتب وقوع ۴. رستم روزافزون
۵. سادات مرعشی ۶. دارالمرز

۱. مقدمه

از زمانی که محمدبن وصیف سگری یا حنظله‌ی بادغیسی یا شاید شاعری دیگر، نخستین

* استاد بخش زبان و ادبیات فارسی

شمع‌های شعر فارسی را برافروختند تا به امروز که نزدیک به ۱۲۰۰ سال از آن تاریخ می‌گذرد، همواره این شعله و فروغ چونان آتشی مقدس، روشن و برافروخته باقی مانده است و در برهه‌هایی از تاریخ چنان درخشیده است که برق آن‌ها چشمان ادب‌شناسان را در اقصی نقاط جهان خیره کرده است. هرچند تندبادها و طوفان‌های سهمگین گاه از فروغ آن کاسته‌اند اما نه تنها نتوانسته‌اند آن را خاموش کنند، بلکه گاه آن را شعله‌ورتر کرده و گاه اخگرهایی فروزان را نیز با خود به جاهایی دورتر برده‌اند و شعله‌هایی پرفروغ، در دوردست‌ها برافروخته‌اند و بدین ترتیب، خواسته یا ناخواسته بر دامنه و گستره‌ی آن افزوده‌اند.

تسلط درازمدت ترکان و ترکمانان و حمله‌ی مغولان و سلطه‌ی صفویان و ... بر تکلم‌گاه‌های زبان فارسی، تندبادها و طوفان‌هایی هستند، که این‌گونه تأثیرات را بر شعر فارسی وارد کرده‌اند. در این دوران طولانی به ویژه تا قرن هفتم هجری، دربار پادشاهان پروتوق‌ترین پایگاه‌های شعر فارسی را تشکیل می‌داد و حکومت‌ها برای در اختیار داشتن شاعران، با هم چشم و هم چشمی می‌کردند.

با حمله‌ی مغولان، این پایگاه‌های پروتوق از میان رفت اما از یک‌سو خانقاه‌ها در درون ایران و از سوی دیگر درگاه پادشاهان هند و روم همچنان کانون شعر فارسی را پرفروغ نگاه داشتند و حتی از جهت عمق کلام و توسعه‌ی مفاهیم گام‌های بلندی نیز بسوی تعالی برداشته شد. در قرون بعد به ویژه در قرن دهم، بی‌اعتنایی دربار ایران به شعر فارسی باعث نفوذ هرچه بیشتر آن در میان جوامع و توسعه‌ی بیشتر آن در بیرون از مرزهای ایران، به ویژه در هندوستان شد. در این قرن کانون‌های شعر و تعداد شاعران آن‌قدر فراوان شد، که با وجود فراوانی تذکره‌ها و تذکره‌نویسان، فقط اطلاعات محدود، ناقص و غیردقیقی درباره‌ی شاعران این عصر در آن‌ها درج شده است.

به همین نحو، دیوان‌ها و مجموعه‌های شعری بازمانده از شاعران این روزگار هم چندان مورد توجه و استنساخ قرار نگرفت و بسیاری از شاعرانی که از ایران به هندوستان رفته و اشعار خود را به هند برده یا در آن‌جا شعر گفته‌اند، چه بسا که هرگز شعرشان به ایران بازنگشته و اشعار آن‌ها یا از میان رفته یا در هندوستان باقی مانده و یا در دوره‌ی سلطه‌ی بریتانیا بر هند، به انگلستان و سایر کشورها برده شده است.

یکی از شاعران خوب این قرن فهمی استرآبادی نام دارد و دیوان او یکی از دیوان‌هایی است که تنها یک نسخه از آن بازمانده است^۱ و آن نیز از راه هندوستان به انگلستان برده شده و در کتابخانه‌ی دانشگاه کمبریج Dd.11.12 نگهداری می‌شود. کاغذ این نسخه نامرغوب است، خط نستعلیق آن ناپخته و بد است، اما قابل خواندن می‌باشد. کل نسخه ۱۳۲ برگ داشته که سه برگ آن (۸ و ۱۲۸) افتاده است. از آغاز تا برگ ۱۲۲ دربردارنده‌ی اشعار فهمی است و از صفحه ۱۲۲ به بعد، رباعیات حافظ را در بر دارد. تمامی نسخه‌های خطی فارسی که در دانشگاه کمبریج نگهداری می‌شود و حدود ۶۰۰ مجلد

می‌باشد، به وسیله‌ی ادوارد براون در دو جلد فهرست‌نویسی شده است که یک جلد آن در سال ۱۸۹۶ به وسیله‌ی همان دانشگاه به چاپ رسیده است. زمانی که در آن دانشگاه به کمک این فهرست می‌کوشیدم تا نسخه‌های خطی فارسی را شناسایی کنم، به دیوانی با نام ملامحمد فهمی کاشانی برخوردیم که سال مرگ وی (۱۰۰۴ ه.ق.) و سال کتابت نسخه (۹۶۳ ه.ق.) ثبت شده بود. این که تاریخ نسخه ۴۱ سال پیش از مرگ شاعر بود توجه مرا برانگیخت و خواستم که اشعار شاعر را ببینم و اطلاعات بیشتری از او به دست آورم.

دیوان با ترجیع‌بندی در مفهوم وحدت وجود آغاز شده بود که چند بندی از آغاز آن افتاده بود و بیت ترجیع آن این بیت بود:

که جز او نیست آشکار و نهان هیچ موجود در سرای جهان
احساس کردم که منشاء ترجیع‌بند معروف هاتف اصفهانی با بیت گردان:

که یکی هست و هیچ نیست جز او وحده لا اله الا هو

همین ترجیع‌بند باشد. متأسفانه برگ آغازین دیوان که با این ترجیع‌بند آغاز شده، افتاده است؛ برگی که ممکن بود نام شاعر را نیز با خود داشته باشد. اولین ابیات دیوان در برگ دوم چنین آغاز می‌شود:

... کرده چون گردباد در طلبش خاک‌سارانه دشت پیمایی
آهم از بیکسی و تنهایی است آه از بی‌کسی و تنهایی
در جهان حسن عالم آرایش جلوه کرده به عالم‌آرایی
به تماشای آن فکنده‌نظر باز از دیده‌ی تماشایی
چشم بگشا و روی او بنگر گر تو را هست چشم‌بینایی
که جز او نیست آشکار و نهان هیچ موجود در سرای جهان

با مطالعه‌ی بندهای دیگر این ترجیع‌بند و تعدادی از غزلیات، اشعار او به نظر جالب رسید.

برای یافتن نسخه‌های دیگر، تمامی فهرست‌های موجود در آن کتابخانه را بررسی کردم اما به نسخه‌ای دیگر دست نیافتم. سعی کردم از تذکره‌های آن روزگار و دوره‌های بعد اطلاعاتی از او به دست آورم، اما با وجود تلاش فراوان و گردآوری اطلاعات از هیچ‌کدام از اشعاری که در آن‌ها به نام فهمی کاشی نقل شده بود، اثری در این دیوان نیافتم. سپس با تلاش و پیگیری، بخشی از خلاصه‌الاشعار تقی کاشی که زندگی‌نامه و اشعار نسبتاً زیادی از فهمی کاشانی در آن درج شده بود به دست آوردم اما با نیافتن حتی یک بیت از آن‌ها در دیوان، تردید کردم که نکند براون اشتباه کرده باشد و دیوان از فهمی دیگری باشد. - یادآوری می‌کنم که قطعاً شاعر این دیوان فهمی تخلص داشته و در تمامی غزلیات بدون استثنای تخلص فهمی آمده است. در قرن دهم چند شاعر با تخلص فهمی زندگی می‌کرده‌اند که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از: فهمی کاشی یا فهمی تهرانی، فهمی کرمانی (خبیصی)، فهمی استرآبادی و فهمی قزوینی*^۲ - سپس چند بیت شعر که به همراه زندگی‌نامه‌ی مختصر فهمی استرآبادی در چند

اثر مختلف نقل شده بود، در این دیوان جویا شدم و تمامی ابیات را در آن یافتیم. این قرینه‌ی استوار همراه با چند قرینه‌ی دیگر مرا به یقین رساند که براون اشتباه کرده است و این دیوان متعلق به فهمی استرآبادی است نه فهمی کاشی.

۲. دلایل تعلق دیوان به فهمی استرآبادی

با بررسی‌ها و جستجوهای فراوان قرآینی در اثبات این امر به نظر رسید که عبارتند از:

۱. تمامی ابیاتی که در تذکره‌ها از قول فهمی استرآبادی نقل شده، همگی در این دیوان آمده است.

۲. شاعر چنان‌که خواهیم دید در دربار خاندان روز افزونیه بوده و در مدح و مرثیه‌ی ۳ تن از امیران این خاندان که فرمانروایان گیلان و مازندران و به قول شاعر «دارالمرز» بوده‌اند اشعاری سروده است که تعلق او را به آن جا نشان می‌دهد.

۳. در معرفی فهمی کاشانی، ویژگی‌هایی برای او و شعرش آمده است که در این دیوان اثری از آن‌ها یافت نشد. مثلاً «بعضی اوقات به تتبع روش کج اهل نقطه علیهم لعین الله متهم بود... مجملأً به واسطه‌ی کاهلی طبیعت و تفریح خاطر و مرغبات آن و به سبب کسالت و میل به صحبت لوندان و تجرّع مدام و مداومت بر آن که شب مدهوش و روز مخمور است، دماغ فکرش نمانده...» (کاشی، ۱۱۸: ۱۳۶۸).

در اشعار این دیوان نشانه‌های اعتقاد پاک شیعی فراوان است و برعکس نشانه‌ای از شاعر کسل و دائم‌الخمر و مشتاق لوندان و ... مشاهده نمی‌شود.

همچنین او را شاعری رکیک سرا و هجو در خوانده‌اند: «... مثل بعضی از موزونان، خصوص وحشی، رکیک و بی‌مزه بسیار دارد.» (آذر بیگدلی، ۲۵۳: ۱۳۶۶) و «اما اشعار مولانا فهمی از غزلیات و قصاید و رباعی و اهاجی بسیار است...» (کاشی، ۱۱۹: ۱۳۶۸) اما در این دیوان همه جا اشعار جدی است و حتی یک بیت مطایبه و هجو در کل دیوان دیده نمی‌شود.

۱. تذکره‌نویسان نوشته‌اند که فهمی استرآبادی به هندوستان رفته و سال‌های پایانی عمرش را در هند به سر آورده است. نشانه‌های به هندوستان رفتن او نیز در اشعارش کاملاً هویدا است. چنان‌که در صفحات بعد ملاحظه خواهد شد.

۲. بسیار بعید به نظر می‌رسد که تاریخ کتابت دیوان شعری بیش از چهل سال پیش از مرگ شاعر باشد!

۳. در تذکره‌ها اشاره‌های کوتاهی به تاجر بودن فهمی کرده‌اند، در دیوان نیز چند بار به این امر اشاره شده است.

۴. ممدوح فهمی کاشانی در قصایدش، شاه اسماعیل غازی و صدر الشریعه و مرشد کامل است (شاهان صفوی و وزیرانشان) اما ممدوح شاعر این دیوان خاندان روز افزونیه‌ی مازندران است.

اینک به معرفی این شاعر خوش‌سخن می‌پردازیم:

۳. فهمی استرآبادی کیست؟

متأسفانه تذکره‌نویسان از زندگی این شاعر خوش‌ذوق، اطلاع دقیقی به دست نداده‌اند و از مجموعه‌ی آن‌ها همین‌قدر معلوم می‌شود که او شاعر قرن دهم هجری است. مدتی پیشه‌ی تجارت داشته و سرانجام به هندوستان رفته است و همان‌جا در گذشته است. در منتخب التواریخ بداؤنی آمده است: «فهمی استرآبادی مردی مستعد است. وفات او در دهلی بوده. از اوست این رباعی:

ای روی تو در عرق گل آب زده زلف تو در او بنفشه‌ی تاب‌زده
چشمان تو چون دومست در یک بالین سر بر سر هم نهاده و خواب زده
در این زمانه فراغت فسانه‌ای شده است کجا روم چه کنم بد زمانه‌ای شده است

(بداؤنی، ۲۹۹-۲۹۸: ۱۸۶۴)

در تذکره‌ی «روز روشن» تحت عنوان «فهمی استرآبادی» نوشته است: «طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشت، از وطن به هند رسید و در دهلی پیشه‌ی تجارت اختیار نمود و همان‌جا از جهان بگذشت.

جان به لب اهل وفا را ز جفا کردن توست تیغ بردار که خون همه بر گردن توست

(صبا، ۶۲۹: ۱۳۴۳)

در همین تذکره به شاعر دیگری به نام «فهمی» یا «میرفهمی» اشاره شده که از بیت شاهد آن پیداست منظور نویسنده، همین فهمی استرآبادی است: «فهمی - میرفهمی از ارباب فهم و فراست بود جان به کف نزد تو ای سرو روان آمده‌ام تا بدانی که ز هجر تو به جان آمده‌ام»

(همان، ۶۳۹: ۶۴۰)

بنا بر نوشته‌ی کاروان هند، در برگ ۵۷۶ عرفات العاشقین نیز از فهمی استرآبادی یاد شده است. این تذکره تاکنون به چاپ نرسیده است** و با وجود تلاش فراوان، دسترسی به نسخه‌ی خطی آن نیز ممکن نشد. اما از قرائن پیداست که اطلاعات چندانی درباره‌ی فهمی در بر ندارد زیرا در کاروان هند، برگ ۵۷۶ را به عنوان مرجع برای «فهمی استرآبادی، فهمی تهرانی (یا کاشانی) و فهمی قزوینی» آورده است و این امر نشان می‌دهد که به هر کدام از این شعرا بسیار کم پرداخته است.

جز آن‌چه نوشتیم در مجمع‌الشعراى جهانگیر شاهی (۲۷۴/۹۲) نیز از این شاعر سخن به میان آمده است. در منابع جدید، در دو اثر از فهمی استرآبادی ذکر کوتاهی شده است که طبیعتاً منابع نویسندگان همان چند منبع بوده است. مطالب آن‌ها نیز عیناً نقل می‌گردد. در کتاب تاریخ نظم و نثر فارسی آمده است: «از شاعران مستعد دربار اکبر بوده و ظاهراً در جوانی از ایران به هند رفته و در

دهلی می‌زیسته و غزل و رباعی از او بازمانده است.» (نفیسی، ج ۱، ۵۵۱: ۱۳۶۳)

متأسفانه مرحوم سعید نفیسی هیچ اطلاعی از منبع یا منابع خود به دست نمی‌دهد و این‌که نوشته است «از شاعران مستعد دربار اکبر بوده و ظاهراً در جوانی به هند رفته و غزل و رباعی از او بازمانده» چندان محل اعتنا نیست زیرا چنان‌که خواهیم دید، مسافرتش به هند در جوانی، به هیچ وجه قابل اثبات نیست و در دیوانش جز غزل و رباعی، قصیده و ترکیب‌بند و ترجیع‌بند و قطعه نیز وجود دارد و ظاهراً دوره‌ی اکبرشاه را نیز درک نکرده است. همچنین در کتاب ارزشمند کاروان هند آمده است: «میرفهمی استرآبادی^۳ از شاعران نیمه‌ی دوم قرن دهم هجری است، در زمان جلال الدین اکبرشاه به هندوستان رفته و به امر تجارت اشتغال داشته و در دهلی درگذشته است.» (گلچین معانی، ج ۲، ۱۰۷۰: ۱۳۶۹) چنان‌که ملاحظه می‌شود، مطالب درج شده همان‌هایی است که در تذکره‌ی روز روشن آمده است و این نکته که در زمان جلال‌الدین اکبرشاه به هندوستان رفته است صحیح به نظر نمی‌رسد. به علاوه در کاروان هند دقیقاً آن رباعی و دو بیت دیگری که از کتاب‌های منتخب‌التواریخ و روز روشن نقل شد، آمده است. یعنی: «ای روی تو در عرق گل آب زده... و در این زمانه فراغت فسانه‌ای شده است ... و جان به کف نزد تو ای ... نقل شده و البته در این کتاب به منابعی اشاره شده که ارزشمند است؛ از قبیل: نفایس‌المآثر خطی، منتخب‌التواریخ بداونی، مجمع‌الشعراى جهانگیرشاهی و عرفات العاشقین. عجالتاً آن‌چه در این تذکرها ثبت شده است، استرآبادی بودن شاعر را اثبات می‌نماید.

در اشعار فهمی نیز هیچگونه اشاره‌ی صریحی نسبت به نام اصلی، وضعیت جسمی، سال‌های زندگی و وضعیت خانواده‌اش وجود ندارد اما با توجه به آن‌چه در اشعارش آمده، می‌توان اطلاعات مفیدی از زندگی شاعر و اوضاع و احوال روزگار او به دست آورد.

۴. خاندان روز افزونیه

در چند قصیده و قطعه‌ی فهمی که در مدح و رثا سروده شده نام اشخاصی آمده است که گوشه‌های تاریکی از زندگی او را روشن می‌نماید. نخستین آن‌ها عنوان روزافزون، سپس شاه رستم، پس از او محمد و پسرش رستم می‌باشد. از این نام‌ها و نشان‌هایی که از محل حکومت آن‌ها به دست می‌دهد مشخص می‌شود که فهمی چندسالی از عمر خویش را در نزد خاندانی که به «روز افزونیه» شهرت دارند به سر آورده و آن‌ها را مدح کرده است.

خاندان روزافزون از خاندان‌های بزرگ مازندران بوده‌اند که از نیمه‌ی نخست قرن نهم، نام آن‌ها در تاریخ‌ها ثبت شده است. از اجداد این خاندان که هرکدام در روزگار خود قدرت و اعتباری کسب کرده‌اند می‌توان از اسکندر، بهرام و علی روزافزون نام برد. تقریباً تمام افراد این خاندان تحت‌الشعاع خاندان سادات مرعشی^۴ قرار گرفته‌اند که از نیمه‌ی دوم قرن هشتم تا اواخر قرن دهم بر مازندران فرمانروایی می‌کردند. در احوال سید مرتضی آمده است «از طایفه‌ی روزافزونیه‌ی مازندران، اسکندر نامی را

جمله‌الملک ساخت و مدار خود بدو نهاد، بنابراین اقوام از وی رنجیده و در صدد خلاف شدند و سید مرتضی در صفر سنه‌ی سبع و ثمانمائه (۸۰۷) وفات یافت. (غفاری قزوینی، ۸۹: ۱۳۵۲)

در تاریخ حبیب‌السییر نیز آمده است: «اسکندر روزافزون، نوکر سید غیاث‌الدین، سپس سید مرتضی والی ساری او را تربیت کرد و زمام امور ملک و مال در قبضه‌ی اختیار او نهاد.» (خواند میر، ۱۱۱: ۱۳۶۲) و در تاریخ روزگار سیدعبدالکریم بن سید محمد بن سید مرتضی بعد از سال ۸۶۰ هـ.ق. درباره‌ی بهرام روزافزون آمده است: «در عهد او بهرام روزافزون به واسطه‌ی خصومت سادات بابلکان به قتل آمد...» (غفاری قزوینی، ۹۰: ۱۳۵۲) و سپس در روزگار سیدعبدالله، فرزند عبدالکریم، فرزند بهرام روزافزون با نام علی به قتل رسیده است: «علی بن بهرام روزافزون رشد تمام کرده محسود اقران گردید و بی‌جهتی سید شمس‌الدین بابلکانی را در سر دیوان به قتل رسانید؛ بنابراین در نیم فرسنگی ساری بر دست سادات بابلکان کشته شد. [حدود ۸۷۰] و به نقل از تاریخ خانی، به دست میرقوام‌الدین مرعشی کشته شده است.» (همان)

سرانجام در اواخر قرن نهم، در سر کار میرشمس‌الدین، والی ساری، آقا رستم روزافزون به سپهسالاری رسید و خدمات شایانی انجام داد اما جاه‌طلبی‌های او و حسادت سادات باعث شد که دستگیر و زندانی شود. «در سر کار سید شمس‌الدین، آقا رستم روزافزون از حسیض مذلت به اوج ایالت رسید. آخر سید او را گرفته در قلعه‌ی محبوس ساخت. سید در سال ۸۸۰ وفات یافت.» (همان، ۹۱) اما وی پس از مدتی آزاد شد و سر به شورش برداشت و ادعای استقلال کرد. «سر تفاخر به اوج [عرش] برین رسانیده در ساری به تخت حکومت نشست، خود را والی به استقلال مازندران دانسته، سگه و خطبه روان کرد.» (مرعشی، ۷۶: ۱۳۶۴)

سید میرعلی در ساری به جنگ رستم رفت و او را شکست داد و پس از چند جنگ و گریز، میان ایشان صلح برقرار شد و حکومت ساری در اختیار رستم آقای روزافزون قرار گرفت. آقا رستم که دم از دوستی ازبکان می‌زد در سال ۹۱۶ هجری از دنیا رفت. (همان، ۸۵) «آقا رستم روزافزون چهارمین فردی است از این خاندان که نامش در تاریخ ایران راه یافته است. او نیز چونان دیگر افراد خاندان خویش در خدمت یکی از سادات مرعشی بود.» (روملو، ۶۷۹: ۱۳۵۷)

پس از رستم، فرزندش آقا محمد بر جای او نشست اما میر علی و میرعبدالکریم (سادات مرعشی) با سپاهی عظیم به جنگ او رفتند و او را از ساری بیرون کردند (همان، ۸۸) و سرانجام پس از فعل و انفعال‌هایی میان سه طرف صلح برقرار شد و مازندران را میان خویش تقسیم کردند. اما پس از مدتی، میرعبدالکریم با تقدیم هدایای فراوانی به درگاه شاه اسماعیل صفوی، خواستار حکومت کل مازندران و دفع آقا محمد شد. این درخواست مورد پذیرش قرار گرفت و محمد به وسیله‌ی جوجی خان دستگیر شد و تا سال ۹۳۰ - سال مرگ شاه اسماعیل - در دربار، تحت نظر بود و چند سالی نیز زندانی شد تا این‌که در روزگار شاه طهماسب از زندان رها شد و حکومت سوادکوه نیز به او واگذار گردید و پس از میر عبدالکریم حکومت کل مازندران را به دست آورد. (مرعشی، ۱۱۲: ۱۳۶۴)

در تاریخ جهان‌آرای غفاری آمده است که: «پس از میرعبدالکریم، پسرش میرشاهی به حکومت رسیده اما آقا محمد روزافزون او را اخراج کرد. او با حکم شاه تهماسب به مازندران آمد اما به دست مظفر بیک ترکمان، ملازم آقا محمد، در سال ۹۳۹ به قتل رسید. آقا محمد از این‌زمان حکومت کل مازندران را تصاحب کرد. سال مرگ او ۹۵۴ هجری می‌باشد.» (غفاری قزوینی، ۹۲: ۱۳۵۲)

آقا محمد نیز فرزندی به نام رستم داشت که سپهسالار پدرش بود اما در روزگار جوانی از دنیا رفت. لذا پس از مرگ محمد، برادرزاده‌اش، سهراب روزافزون، برای تصاحب قدرت مدتی کوشید، ولی تلاش وی به جایی نرسید و با مرگ او، خاندان روزافزونی به‌همیشه از قدرت دور شدند.

از خاندان روزافزون، آقا رستم مورد توجه و علاقه‌ی فهمی واقع شده به دربار او رفته و چندسالی را نزد او به سر آورده و چندین قصیده‌ی زیبا در مدح او سروده است و ضمن آن قصاید، از وی چنین سخن گفته است:

شاه روزافزون که دولت هست در برمش چوجام
جام خور فهمی به بزم او که دولت یافتی
(فهمی استرآبادی، ۲۱۳)

شاه رستم شاه روزافزون که نامش را زغیب
بر زبان‌ها خسرو صاحبقران آورده‌اند
(همان، ۵۳)

خدايگان جهان رستم، آن که اندر رزم
به غیر رستم دستان نباشدش ثانی
(همان، ۶۶)

در همین قصیده خطاب به رستم می‌گوید:

هزار صفحه ز بهر تو کرده‌ام مرقوم
همه به کلک دعاگویی و ثناخوانی
(همان، ۶۷)

بیت اخیر نشان می‌دهد که فهمی چندسالی از عمر خویش را نزد رستم به سر آورده است. در چند قصیده‌ی دیگر از ممدوح با نام «رستم ثانی» یاد شده است که اگر بیت اخیر واقعیت داشته باشد، باید این قصاید نیز در مدح آقا رستم باشد نه در مدح نوه‌اش، فرزند محمد که او نیز رستم نام داشته است. به ویژه که رستم دوم در زمان پدرش، محمد، وفات یافته و هیچ‌گاه حکومت مستقل نداشته است. از جمله قصاید مذکور، قصیده‌ای است با ردیف «انگشت». در ضمن این قصیده چنین آمده است:

... سپهر قدر فلک رتبه رستم ثانی
که عدل او زده در چشم‌روزگار انگشت
(همان، ۴۸)

همچنین در قصیده‌ای دیگر سروده است:

از آن دراز بود خامه را زبان که چو من
ستاره خیل فلک قدر رستم ثانی
به مدح شاه جهان است سر بسر سخنش
که اوست جان جهان و جهان بود بدنش
(همان، ۵۹)

همچنین:

سلطان زمان، رستم ثانی که بیاراست چون نامیه از عدل زمین را و زمان را
(همان، ۴۵)

در اشعار فهمی قطعه‌ی مرثیه‌ای با ردیف دارالمرز^۵ به مناسبت مرگ رستم سروده شده است که با توجه به لفظ «شاه» قاعدتاً باید در مرثیه‌ی آقا رستم اول باشد:

شاه رستم که به مردی و کرم بود شاه سپه دار المرز
وارث مملکت روزافزون صاحب تخت‌گه دارالمرز

(همان، ۲۳۰)

با وجود این، در برخی از ابیاتی که از «رستم ثانی» نام برده شده نمی‌توان این احتمال را به طور قطع رد کرد که ممدوح، نوه‌ی آقا رستم باشد. اما در بیت زیر دو قرینه می‌تواند دلیل بر مدح رستم پسر محمد باشد: یکی یادکردن از او با عنوان «نونهال» و دوم، «رستم ثانی».

نونهال باغ دولت رستم‌ثانی که هست کمتترین بندگان رستم و اسفندیار

(همان، ۵۷)

در قصیده‌ای دیگر ممدوح فهمی «محمدخان» نامی بوده است که به احتمال بسیار باید منظور او همان آقا محمد فرزند آقا رستم متوفای سال (۹۵۴ هـ.ق) باشد.

جهان مرحمت و مردمی محمدخان که هست ملجاء خلق جهان به استقلال

(همان، ۶۱)

با وجود این که در این روزگار «محمدخان» شیانی و محمدخان ذوالقدر^۶ آغلی والی استرآباد نیز می‌زیسته‌اند و می‌توان احتمال داد که آنها، ممدوح فهمی بوده باشند اما یک قرینه‌ی بسیار مهم در این جامه وجود دارد که ثابت می‌کند که در مدح محمد روزافزون سروده شده است و آن یادکردن و مدح فرزندش، رستم ثانی است که سنین نوجوانی را پشت سر می‌نهد. ابیات چنین است:

جهان مرحمت و مردمی محمد خان که هست ملجاء خلق جهان به استقلال
... ترا شکفته‌گلی در ریاض پادشاهی ترا رسیده نهالی به گلشن اقبال
... شجاع معرکه‌ی رزم، رستم ثانی که نیست ثانی او روز رزم رستم زال
... ترا که هست خلف این چنین به مسندبخت همیشه باد ز بخت جوان خود خوشحال
ز تندباد خزان باد تا ابد ایمن قدش که در چمن بخت بست تازه نهال
به گاه لطف و کرم ابردست دریادل به وقت جنگ و جدل باد عزم برق فعال

(همان، ۶۳-۶۱)

اگر تاریخ خاندان مرعشی جانبدارانه نوشته نشده باشد، گویای این مطلب است که مردم مازندران از این خاندان رضایت خاطر نداشته‌اند چون دربارهی فاصله‌ی سال‌های ۹۳۰-۹۲۳ که محمد قدرتی نداشت و در دربار شاه اسماعیل تحت نظر بود، نوشته است: «غرض، در آن اوان مردم مازندران از جور فتنه و فساد روزافزونی مرفه‌الحال و از شامت آن قوم مُدبّر فارغ‌البال و رستگار بودند.»

(مرعشی، ۱۰۷: ۱۳۶۴)

اما اشعار فهمی درباره‌ی این خاندان با ستایش و تمجید فراوان همراه است. او در مرثیه‌ی مرگ رستم که باید مربوط به سال (۹۱۶ هـ.ق) باشد، این قطعه را سروده است:

شاه رستم که به مردی و کرم	بود شاه سپه دار المـررز
وارث مملکت روزافزون	صاحب تخت‌گه دارالمـررز
خلق را بود ز اطراف جهان	بهر او رو به ره دارالمـررز
رفت از حال خود و آگه نیست	خود ز حال تبیه دارالمـررز
وه که از سیر مه و گردش مهر	منخسف گشت مه دارالمـررز
کرد مانند کبوتر پرواز	مرغ روحش ز چه دارالمـررز

(فهمی، ۲۳۰)

چنان که دیدیم، در این دوره حکومت مازندران دائم متلاطم بوده و علاوه بر برخوردهای روزافزونی با سادات، خود سادات و والیان آنان نیز بارها به جان هم می‌افتاده‌اند. از اواخر قرن نهم تا حدود ۹۴۰ هجری نیز چندبار رستم و فرزندش، محمد، قدرت را از دست دادند و دوباره آن را به دست آوردند.

ظاهراً در دوران گرفتاری آن‌ها، فهمی نیز مازندران را رها کرده و به عنوان تجارت به شهرهای دیگر رفته است. نشانه‌های این رفت و بازگشت‌ها چند بار در شعر فهمی آمده است. چنان که در قصیده‌هایی که در مدح رستم روزافزون سروده، از دور شدنش از دربار و بازگشت همراه با پیشیمانی‌اش سخن گفته است.

خدايگان جهان، رستم آن که اندر رزم	به غیر رستم دستان نباشدش ثانی
... تویی به ربه قزل ارسلان و من چو ظهیر	تویی به مرتبه خاقان و من چو خاقانی
... هزار صفحه ز بحر تو کرده‌ام مرقوم	همه به کلک دعاگویی و ثناخوانی
ز گرد کعبه‌ی کویت که قبله‌گاه دعاست	جدا شده دو سه روزی ز جهل‌ونادانی
... زمانه بی‌توجه بیدادها که کرد به من	مگر تو داد مرا از زمانه بستانی...

(دیوان، ۶۷)

باز جایی دیگر گفته است:

هزارشکر که آخر به کام‌خویش چوفه‌می	به بزم دولت شاه جم اقتدار رسیدم
------------------------------------	---------------------------------

(همان، ۱۷۴)

یکی از این مسافرت‌های تجاری فهمی در دوران آقامحمد به شهر یزد بوده که گویا در آن‌جا اموال خود را از دست داده و با پیشیمانی دوباره به درگاه بازگشته و خطاب به محمد گفته است:

رسیده بود ز لطف ملوک سیم و زرم	که بود مایه‌ی عیش [من] و معاش عیال
دوسال شد که به یزد از پی‌تصوّر نفع	معاملات نمودم به مردم عمّال

یکی گریخت یکی کشته شد دگریک مرد
به من رسید از آن مردمان دون دغل
به جانب تو گریزان شدم از آن مردم
شدند یک دوسه از مفلسی پریشان حال
بسی زیان [ز] مال و خسارت اموال
که رحمت تو برد از دلم غبار ملال
(همان، ۶۲)

اما هم رستم و هم محمد، پسرش، گویا به همین دلیل از او آزرده خاطر بوده‌اند و بدو بی‌اعتنایی می‌کرده‌اند. در قصیده‌ای که سابقاً یاد شد، خطاب به رستم می‌گوید:

ز در گهت به چه رو، روی خود بگردانم
من آن نیم که ز آزار و غیبت جمعی
توانم از تو جدایی نمودن و بودن
هزاربار اگر رو ز من بگردانی
که هست دیدنشان مایه‌ی پریشانی
چو دشمن تو به زندان غصه، زندانی
(همان، ۶۷)

و در قصیده‌ای که در مدح محمد سروده، از سفر به یزد و زیان کاری خویش سخن گفته است:

به جانب تو گریزان شدم از آن مردم
...بدین امید روان آمدم چه دانستم
گنه نکرده‌ام، ار زانکه کرده‌ام هرگز
که رحمت تو برد از دلم غبار ملال
که حال [من] گذرد بی‌گنه‌بدین منوال
مرا نکرده گنه‌کار، کس به این افعال
(همان، ۶۳)

فهمی در یکی از غزلیاتش به تنبیه شدن و چوب خوردنش اشاره کرده و ضمن آن کوشیده است که دل خود را تسکین دهد. می‌توان احتمال داد که این ماجرا مربوط به ترک بدون اجازه‌ی ممدوح باشد. ابیات فهمی چنین است:

مرا این چوب خوردن باعث آسایش تن شد
شود صحرا و دشت از شاخ‌سرو و نخل تر گلشن
ز بدکاری تن من مستحقّ چوب خوردن شد
ز چوب خشک صحرای تنم بهتر ز گلشن شد
(همان، ۱۲۵)

از اشعار فهمی برمی‌آید که رستم مداحان دیگری نیز داشته است، از جمله:
کی چو من ذرّ معانی بهر گوشت سفته‌اند
غافل از فهمی‌مشو شاها که اورا در جهان
نکته سنجانی که مدحت بر زبان آورده‌اند
بهر مداحی ذاتت نکته‌دان آورده‌اند
(همان، ۵۵)

۵. سال‌های زندگی فهمی

تا زمانی که اطلاعات و قرینه‌های تازه‌ای به دست ما نرسیده، می‌توان شواهد موجود را چنین تحلیل کرد: چنان‌که بیان شد ممدوح اصلی فهمی رستم روزافزون بوده است و با توجه به اشعار زیادی که در مدح او سروده و مدتی نیز از حضور او رفته و دوباره بازگشته است می‌توان سال تولّد او را به طور تخمینی به دست آورد. او خطاب به رستم می‌گوید:

هزار صفحه ز بهر تو کرده‌ام مرقوم
همه به کلک دعاگویی و ثناخوانی
ز گرد کعبه‌ی کویت که قبله‌گاه دعاست
جداشده دوسه روزی زجهل و نادانی
زمانه بی تو چه بیدادها که کرد به من
مگر تو داد مرا از زمانه بستانی

(همان، ۶۷)

اگر قائل شویم که فهمی حدود ۲۲-۲۰ سال داشته که به درگاه رستم رفته است و سال‌های حضور و غیبت و بازگشت دوباره‌ی او را ۷ سال در نظر بگیریم، باید در سال مرگ رستم (۹۱۶ ه.ق.) حدود ۲۷-۲۹ سال داشته باشد که با این احتساب، سال تولد فهمی باید حدود (۸۹۱-۸۸۹ ه.ق.) باشد.

ممدوح بعدی فهمی محمد، پسر رستم، بوده است که چنان‌که ملاحظه شد، پس از مرگ رستم، میرعلی و میرعبدالکریم به ساری حمله کردند و محمد را از آن‌جا بیرون کردند ولی مجدداً قدرتی به دست آورد و به قول خواندمیر در سال (۹۱۹ ه.ق.) داروغه‌ی ولایت استرآباد بوده (خواندمیر، ج ۴، ۳۹۶: ۱۳۶۲) و تا سال (۹۲۳ ه.ق.) کمابیش قدرتی داشته است. و از سال ۹۲۳ تا ۹۳۰ که سال مرگ شاه اسماعیل است، اجباراً در حضور او بوده، سپس چند سال به زندان رفته و بعد از آن آزاد شده و توانسته است با مرگ امیرعلی و عبدالکریم، حکومت کل مازندران را تصاحب نماید.

فهمی او را نیز در قصیده‌ی لامیه‌ای که ذکر شد، مدح کرده و حداقل دو سال در این اثنا در یزد به سر برده و باز به نزد محمد بازگشته است.

اگر سخن تذکره‌نویسان - که گفته‌اند به هندوستان رفت و دیگر بازنگشت - درست باشد، باید این قصیده مربوط به دور اول حکومت محمد یعنی پیش از (۹۲۳ ه.ق.) باشد زیرا وی حدود ۷ سال در دربار شاه اسماعیل و سپس چندسالی در زندان بوده است و در دیوان فهمی نشانه‌های سفر به هندوستان و سکونت در برخی از شهرها به ویژه گجرات - چنان‌که خواهیم دید - وجود دارد و با توجه به رباعی مرثیه‌ای که مربوط به مرگ «بابر» سروده است، باید فهمی هنگام مرگ بابر در آن‌جا بوده باشد.

در ماتم شاه بابر خسرو شاه
گردون و قمر چو ماتم او دیدند
دارند جهانیان همه ناله و آه
آن جامه کبود کرد و این چهره‌سیاه

(دیوان، ۲۳۹)

در طبقات سلاطین اسلام «بابر» چنین معرفی شده است: «فاتح مغولی هندوستان، در پشت پنجم به امیر تیمور نسبت می‌رساند. او افغانستان را فتح کرد، بدخشان را در (۹۰۹)، کابل را در سال (۹۱۰)، قندهار را (۹۱۳) و سپس راهی هند شد. در (۹۳۳) دهلی را و (۹۳۷) بنگاله و گجرات را مسخر کرد.» (لین پول، ۲۹۲ و ۲۹۳: ۱۳۶۳) و در همین سال نیز از دنیا رفته است. پس فهمی در سال (۹۳۷) در هندوستان و احتمالاً شهر گجرات بوده است که این رباعی را در رثای وی سروده است. اما در اشعار او هیچ اثری از پادشاهان بعدی این خاندان چون همایون و اکبرشاه نیست و به نظر می‌رسد

که جنگ‌ها و درگیری‌ها و سرگردانی‌ها به اندازه‌ی کافی به همایون فرصت شعر و شاعرپروری نداده و در روزگار اکبرشاه نیز، یا فهمی از دنیا رفته بوده یا به احتمال ضعیف بار دیگر به ایران بازگشته بوده است.

از اشعار دیگری که می‌توان در زندگی‌نامه‌ی فهمی از آن سود برد، قطعه‌ی رثایی است که در مرگ شخصی به نام خواجه علیجان کرهرودی سروده است:

... ملجاء خلق جهان خواجه علیجان کز قدر خلق را از غم و بیداد جهان بود پناه
رخت هستی ز سراپرده‌ی عالم بریست رفت و چون عمر به وادی عدم زد خرگاه
خلق گریان پی تاریخ وفاتش گفتند «آه کو خواجه‌ی عالی حسب عالی جاه»

(همان، ۲۳۲)

خواجه علی جان کرهرودی یکی از بزرگان خراسان است که در سال (۹۲۳ هـ) از طرف امیرسلطان حاکم خراسان به وزارت رسید و در سال (۹۲۸ هـ) از جانب امیرخان با چند تن از بزرگان دیگر نزد طهماسب میرزا صفوی رفته است. (خواند میر، ۵۹۴: ۱۳۶۲)

«امیرسلطان [حاکم خراسان] منصب وزارت را من حیث‌الانفراد به خواجه علی‌جان کرهرودی تفویض نمود». (همان، ج ۴، ۵۷۷)

مصراع آخر این مرثیه به صورت ماده‌ی تاریخ است که از آن تاریخ (۹۴۸ هـ. ق) به دست می‌آید. از این شعر می‌توان نتیجه گرفت که فهمی تا حدود سال ۹۵۰ به طور قطع زنده بوده است و اگر یک دوره‌ی زندگی ۷۰ ساله برای او در نظر بگیریم باید سال مرگ او (حدود ۹۶۱-۹۵۹ هـ. ق) باشد. (۷۰+۸۹۱ یا ۸۸۹)

۶. مسافرت‌های فهمی

مدت نسبتاً درازی از زندگی فهمی در مسافرت‌هایی گذشته است که نوعاً تجاری، زیارتی یا سیاحتی بوده است ولی در اغلب سفرها، دوری از یار و دیار او را آشفته خاطر می‌ساخته است. در یکی از غزلیات، دلگیری خود را این‌گونه شرح می‌دهد:

جدا از همدمان، دلتنگ و دور از یار دلگیرم ز تنهایی ملالت دارم و بسیار دلگیرم
نویسم بر در و دیوار شرح حال دلگیری چه حال است [این] ندانم کز در و دیوار دلگیرم

و بیت پایانی را با اظهار بیزاری از تجارت و سوداگری چنین سروده است:

ندارم فکر سودا و سر سوداگری فهمی از این افعال بیزارم، از این اطوار دلگیرم

(همان، ۱۷۷)

یکی از سفرهای تجاری فهمی به شهر یزد بوده است که دو سال به طول انجامیده و فهمی مالباخته و مفلس به مازندران بازگشته است. در غزلی که احتمالاً در یزد با مطلع زیر سروده است:

دور از او در بدنم زیستن جان دور است چه کنم آه که جان‌برلب و جانان دور است

سرور، دور ز بزم تو پریشان حالم شکر کز بزم تو این حال پریشان دوراست
مددی کن که مهم سازی(؟) فهمی دریزد بی مدد کاریت ای سرور دوران دور است
(همان، ۸۹)

و چنان که پیشتر بیان شد، این سفر در زمان محمد بوده و در قصیده‌ای خطاب به او گفته است:
رسیده بود ز لطف ملوک سیم و زرم که بود مایه‌ی عیش[من] و معاش عیال
دوسال شد که به یزد از پی تصور سود معاملات نمودم به مردم عمال
یکی گریخت یکی کشت هشد دگر یک مرد شدند یک دو سه از مفلسی پریشان حال
(همان، ۶۳)

۱.۶. سفرهای زیارتی

۱.۱.۶. زیارت مشهد امام رضا(ع): فهمی زیارتنامه‌ای زیبا در قالب ترکیب‌بند، خطاب به حضرت رضا (ع) سروده است که حکایت از صدق اعتقاد وی نیز دارد. این شعر ۱۰ بند دارد که نخستین آن چنین است:

السلام ای آستان برتر از چرخ برین قبله‌ی ارباب دانش، کعبه‌ی اهل یقین
السلام ای زبده‌ی اولاد خیرالمرسلین پادشاه ملک و ملت، سرور دنیا و دین
(فهمی، ۲۲-۱۹)

در یک غزل نیز خطاب به ممدوح می‌گوید:

به آستان رضا رفتم و دعای تو کردم زیارت حرم کوی او برای تو کردم
(همان، ۱۷۱)

شاید همین سفر یا سفر دیگر او به مشهد رضا (ع) بدون اجازه از دربار صورت گرفته و ممدوح را آزرده است و به وسیله‌ی غزل بالا و قطعه‌ی زیر کوشیده تا رضایت او را جلب نماید:

سپهر کوبه شاهها ز درگهت هرگز به کام خویش خیال سفر نداشته‌ام
... ز دوریت نگذشته است هیچ شب بر من که گریه شمع صفت تا سحر نداشته‌ام
... به آستان رضا کاندران مقام شریف خیال غیر تو را در نظر نداشته‌ام
(همان، ۲۳۰)

۱.۲.۶. زیارت نجف اشرف: فهمی در مقطع یکی از غزل‌هایش چنین سروده است:

فهمی که شد به وادی جرجان چو سبزه سبز مشت خسی است آمده از گلشن نجف
(همان، ۱۵۷)

این بیت نشان می‌دهد که فهمی به زیارت مرقد علی (ع) رفته است و قاعدتاً باید این زیارت در راه سفر مکه صورت گرفته باشد که در پی خواهیم آورد. به علاوه، فهمی یک ترکیب بند و دو غزل در مدح آن حضرت سروده است.

۱.۳.۶. زیارت خانه‌ی خدا: یکی از سفرهای پرخطرهای فهمی سفر زیارتی کعبه بوده است.

ظاهراً مسیر حرکت او از طریق بندرعباس به بحرین و لحسا صورت گرفته است. او در قصیده‌ای کوتاه خطاب به شخصی نامعلوم گفته است:

سرفرازا ز پی طوف حریم حرمت گذر من ز جرون^۷ جانب این ملک فتاد
 او در همین قصیده از آزادی بحرین نیز سخن گفته است:

هر دو چشمم که ز خون بود به هجران چو دو بحر شکر کز وصل تو گردید چو بحرین آزاد

(همان، ۵۲)

او سپس در بحرین از ممدوحی می‌خواهد که همت کند و او را عازم لحسا نماید:

چشم‌دارم که به کاری نگماری همت تا مرا همت تو کار مهیا نکند
 عزم شغلی نکند رای تو، تا از بحرین التفات تو مرا عازم لحسا نکند

(همان، ۲۲۹)

لحسا ناحیه‌ای است در مشرق شبه جزیره‌ی عربستان و گویا از آنجا عازم زیارت کعبه بوده است. او درباره زیارت خود در چند شعر علاقه‌مندانه سروده است:

من که می‌دیدم خیال مکه [را] خواب محال مکه را می‌بینم اینک خواب باشد یا خیال
 من که بودم شاد در هجر از خیال وصل دوست چون نباشم شادمان اینک که هستم در وصال

(همان، ۱۶۰)

یا:

به صد نیاز رسیدم به خانه‌ی کعبه رخ نیاز من و آستانه‌ی کعبه
 وصال اوست غرض از طواف کعبه مرا نموده‌ام طلب او بهانه‌ی کعبه

(همان، ۲۰۳)

همچنین به توبه‌ی خود در مکه اشاره کرده و گفته است:

مقصود کس از کعبه، گذشتن ز معاصی است زان‌ها همه در کعبه‌ی مقصود گذشتم
 چون مکه رسیدم هوس توبه‌ام افزود از هر چه به عصیان هوس افزود گذشتم

(همان، ۱۶۹)

باز به ترک نفس و حج اکبر اشاره کرده و سروده است:

حج اکبر^۸ کرده و طوف پیمبر کرده‌ام کرده‌ام ترک کبایر حج اکبر کرده‌ام
 روی خود از مهر بر فرش حریمش سوده‌ام چهره را چون ماه از مهرش منور کرده‌ام

(همان، ۱۶۳)

فهمی گویا مدتی در سرزمین‌های عربی ماندگار بوده است. شاید این ماندگاری مربوط به سرزمین‌های بحرین و لحسا باشد که پیش از این بیان شد. به هر حال باید پیش از رفتن به مکه و توبه‌ای باشد که در ابیات پیش آوردیم. او در آنجا زیبارویان عرب را دیده و بدان‌ها دل بسته است. در یکی از غزلیاتش چنین سروده است:

دلم زینسان که مایل شد به خوبان عرب فهمی دگر مشکل که روی خوبویان عجم بیند
(همان، ۱۳۴)

و در یک رباعی چنین گفته است:

فهمی که ز عشق زار و محزون گردد در حیّ عرب با دل پر خون گردد
رخساره‌ی لیلی صفتی دید ز دور نزدیک به آن بود که مجنون گردد
(همان، ۲۳۷)

۲.۶. سفر به هندوستان

در قرن دهم هجری، که دوره‌ی شاعری فهمی است، هندوستان کعبه‌ی آمال شاعران ایرانی است، زیرا در سال‌های آغازین این قرن، پریشانی اوضاع ایران به وسیله‌ی حکومت‌های محلی و کوچکی که دائم با هم زد و خورد داشتند و سپس بی‌توجهی شاهان صفوی به شاعران، و از سوی دیگر، توجه پادشاهان تیموری هند به شاعران و عوامل دیگری چون آزادی بیان، آزادی زندگی، سیاحت‌گری و ... گروه بسیاری از آنان را به سوی هندوستان کشاند.

فهمی استرآبادی نیز یکی از شاعرانی است که به هندوستان رفته است و چنان که دیدیم به مناسبت مرگ بابر که در (۹۳۷ هـ.) اتفاق افتاده است، یک رباعی سروده است. اما این که او چه زمانی به هند رفته و آیا به ایران بازگشته یا نه، معلوم نیست. با این که برخی از تذکره‌نویسان او را شاعر دربار اکبر دانسته و گفته‌اند که در آن جا ماندگار شد یا از دنیا رفت، نه قرینه‌ای مبنی بر حضور او در دربار اکبر وجود دارد و نه قرینه‌ای برای ماندگاری او در هندوستان و برعکس، با توجه به قطعه‌ی مرثیه‌ای که به مناسبت مرگ خواجه علی‌جان وزیر امیرسلطان در سال (۹۴۸ هـ) سروده است، می‌توان احتمال داد که بار دیگر به ایران بازگشته باشد به ویژه که بابر و پسرش همایون مجال مناسبی برای دستگیری و عنایت به شاعران هم نداشته‌اند و تا زمانی که اکبرشاه توانست ثبات و اوضاع مناسبی برای شاعران در حدود ۹۷۰ هـ به بعد^۹ به وجود بیاورد، سال‌های زیادی فاصله است که ظاهراً نصیب فهمی نشده است. به هر حال فهمی به هندوستان سفر کرده است و نشانه‌های سفر او به هندوستان در اشعارش آشکار است. او مدتی را در شهر گجرات به سر برده و غزلی دارد که سر تا پا در وصف شکرلبان گجراتی است، با مطلع:

گجراتی همه شکرلب و زرین کمربند سبز و شیرین و قدافراخته چون نیشکرند

او در این غزل به غیرت و جوانمردی گجراتی‌ها اشاره کرده و سروده است:

فهمی از دیدنشان قطع نظرکن کاین قوم تیغ بر کف پی‌خونریزی اهل نظرند

(همان، ۱۳۱)

باید این شعر مربوط به حدود سال (۹۳۷ هـ) باشد که مرثیه‌ای نیز برای بابر سروده بود. او در

بیت زیر نیز به سفر هند تصریح کرده است و مصرع دوم می‌تواند نمایانگر سفر تجاری او باشد:

فهمی که سوی هند به سودای تو آمد جز مهر رخت کرده زیان هرچه خریده
(همان، ۲۰۶)

شاید در غزل زیبایی که با مطلع زیر سروده است، و از دوری وطن سخن گفته، از همین غربت یاد کرده است:

دل که در حلقه‌ی آن زلف دوتا افتاده است همچو مرغ است که در دام بلا افتاده است
... محنت غربت من پیش کسی معلوم است که چو من از وطن خویش جدا افتاده است
غافل از فهمی محزون مشوید ای یاران چند روزی که به وادی فنا افتاده است
(همان، ۹۴)

جالب است که فهمی در شیوه‌ی شاعری بیشتر به امیرخسرو دهلوی و حسن دهلوی توجه داشته و از آن‌ها یاد کرده است. چنان‌که گفته است:

فهمی! شده بر وجه حسن شعر تو نازک در نازکی این شعر کم از شعر حسن نیست
(همان، ۱۰۳)

همچنین:

خسروملک سخن آمده فهمی در نظم گوش [کن] گوش که بر طرز حسن می‌گوید
و از امیرخسرو چنین یاد کرده است:

فهمی از اشعار خسرو تا به کی گویی سخن رفت خسرو، خسرو ملک سخن اکنون منم
(همان، ۱۴۲)

(همان، ۱۸۵)

۷. مذهب فهمی

بدون تردید، فهمی مذهب شیعه‌ی ۱۲ امامی داشته و مردی متدین بوده است. چنان‌که دیدیم به زیارت مرقد امام علی (ع) در نجف، زیارت مرقد امام رضا در مشهد و زیارت بقیع رفته است و یک ترکیب‌بند و چند غزل در منقبت علی (ع) یک ترکیب‌بند و چند غزل در منقبت امام رضا (ع) و دو مرثیه برای امام حسن (ع) و امام حسین (ع) سروده است که مطلع مرثیه‌ها چنین است:

خوش آن که شمع صفت سر نهم به پای حسن بسوز و گریه کنم جان خود فدای حسن
جهان سیه شد بر مردمان چو مردم چشم ز دود آتش اندوه در عزای حسن
(همان، ۱۹۲)

خوشا دمی که کنم ناله در هوای حسین چو ابر اشک فشان گردم از برای حسین
(همان، ۱۹۲)

علاوه بر این‌ها، در بیتی خطاب به ممدوح این‌گونه ۱۲ امامی بودن خود را بیان می‌دارد:

تا بقای چار عنصر هست یارب هشت چییز / متصل بادا ترا از همت «هشت و چهار»
 چرخ تابع، کام حاصل، عیش بی حد، وقت خوش / خصم فانی، عمر باقی، دولت افزون، بخت یار
 (همان، ۵۸)

از نظر اخلاقی همین قدر کافی است که حتی یک بیت هجو یا استهزا و هزل در دیوانش وجود ندارد. همه‌ی اشعارش صمیمی و جدی است و اشعاری نیز در سفارش به بی‌نیازی سروده است:
 ز دونان مننه بار منت به گردن / اگر خود نباشد ترا نان از این خوان
 بسی مَرگ بهتر از آن زندگانی / که منت کشی بهر یکنان ز دونان
 (همان، ۲۳۱)

۸. سبک شاعری

علی‌رغم وجود مشکلات فراوان در روزگاری که فهمی عمر خویش را در آن سپری کرده، این روزگار از دوران‌های «پرشعر» فارسی است. هرچند دربار پادشاهان صفوی پایگاه چندان پررونقی برای شاعران نبود، در عوض دربار پادشاهان بابر هند و حتی درگاه برخی از پادشاهان عثمانی مجمع شاعران فارسی‌زبان بود و از این گذشته، زمینه‌ای فراهم شده بود که شعر در میان مردم کوچه و بازار نیز رونق بگیرد و در هر کدام از شهرهای بزرگ و کوچک انجمن‌هایی از شعرا پدید آید. از جمله مراکز بزرگ ادبی «اصفهان، شیراز، آذربایجان، همدان، قزوین، کاشان، خراسان و به خصوص گیلان که در روزگار حکومت خان احمد کارکیا به هندوستان سفید مشهور بوده است.» (گلچین معانی، ج ۱، ۴: ۱۳۶۹) به علاوه، شاغلان انواع پیشه‌ها به شعر و شاعری روی آوردند و اشعار ساده و بی‌پیرایه‌ای سرودند که زمینه را برای ظهور شیوه و سبکی که «شهر آشوب» می‌خوانند و سبک دیگری که بعدها وقوع خوانده شد، فراهم گردید.

از این روزگار، ده‌ها تذکره باقی مانده که در هر کدام از آن‌ها گروه زیادی از شاعران معرفی شده‌اند^{۱۰} و نمونه‌های کمی از شعرشان نقل شده و صدها دیوان و سفینه‌ی شعر باقی مانده که فقط تعداد اندکی از آن‌ها تصحیح و چاپ شده است و چه بسیارند شاعرانی که چون فهمی استرآبادی گمنام مانده‌اند و تک‌نسخه‌ای از دیوانشان در گوشه‌ای از کتابخانه‌های دنیا بلا استفاده مانده یا از میان رفته است. جای تأسف است که محققان ما نیز به ادبیات و شعر یک دوره‌ی نسبتاً طولانی ما کمتر اهمیت داده و می‌دهند. به هر حال، «در ربع اول قرن دهم هجری، مکتب تازه‌ای در شعر فارسی به وجود آمد که غزل را از صورت خشک و بی‌روح قرن نهم بیرون آورد و حیاتی تازه بخشید و در نیمه‌ی دوم همان قرن به اوج کمال خود رسید و تا ربع اول قرن یازدهم ادامه داشت.

«این مکتب تازه را که برزخی است میان شعر دوره‌ی تیموری و سبک معروف به هندی، زبان وقوع می‌گفتند و غرض از آن بیان کردن حالات عشق و عاشقی از روی واقع بود و به نظم آوردن آن‌چه میان عاشق و معشوق به وقوع می‌پیوندد. یعنی شعر ساده‌ی بی‌پیرایه‌ی خالی از صنایع لفظی و اغراقات

شاعرانه» (گلچین معانی، ۱: ۱۳۴۸)

ریشه‌های این شیوه را در شعر کسانی چون کمال‌الدین اصفهانی، سعدی شیرازی و امیرخسرو دهلوی نشان داده‌اند و پیشروان و پدیدآورندگان آن را شرف جهان قزوینی و لسانی شیرازی دانسته‌اند و پیروان آن گروه کثیری از شاعرانند که وحشی بافقی، علی قلی میلی، محتشم کاشی، فهمی کاشی، وقوعی تبریزی، ضمیری اصفهانی، حضوری قمی و ... معروف‌ترین آن‌هایند. (ر.ک. همان)

دوره‌ی شاعری فهمی درست در همین زمان است و بسیاری از اشعار او، به ویژه ترکیب بندها و غزل‌ها، نمونه‌ی اعلا‌ی سبک وقوع هستند، هرچند نام و اشعار این شاعر خوش‌ذوق از ذهن و قلم پژوهشگران به دور مانده است. شعر او زبانی زلال و صمیمی دارد، عاری از تکلفات بارد و بی‌ارزش است اما در عین حال گاهی از صنایع زیبا و طبیعی خالی نیست و در برخی از اشعار به ویژه قصاید، از چاشنی آرایه‌های زیبای معنوی برخوردار است و دانش‌ها و مهارت‌های شاعر نیز گاهی در اشعارش آشکار شده است. اینک نمونه‌هایی از اشعار وقوعی فهمی نقل می‌گردد:

آغاز ترکیب‌بند (۵):

ای‌سرو هوای قد و بالای تو دارم	در دل هوس قامت رعنا‌ی تو دارم
چون شمع به‌جان آتش‌سودای تو دارم	چون لاله به دل داغ تمنای تو دارم
در دیده خیال رخ زیبای تو دارم	در سر هوس خاک کف پای تو دارم
خواهم که اسیر قد رعنا‌ی تو باشم	هرگه که روی خاک کف پای تو باشم
تا چند جفا جو و ستمکار توان بود	با خسته‌دلان بر سر آزار توان بود
غافل ز من و حال من زار توان بود	فارغ ز غم یار وفادار توان بود
تا کی به مراد دل اغیار توان بود	تا چند به کوه‌نظران یار توان بود
منمای رخ خویش به کوه نظری چند	آینه منه در نظر بی‌بصری چند ...

(همان، ۲۶)

شاید بتوان ترکیب‌بند سرایی را یکی از ویژگی‌های شعر این دوره به حساب آورد زیرا اغلب شاعران در این شیوه طبع آزمایی کرده‌اند و ترکیب‌بندهایی با مضامین مختلف، به ویژه مضامین عاشقانه‌ی زیبا و صمیمانه سروده‌اند که اغلب اهل ادب با آن‌ها آشنایند.

در دیوان فهمی نیز چندین ترکیب‌بند زیبا وجود دارد که چند بند آن‌ها به عنوان نمونه نقل شد. با عنایت به سال‌های زندگی و شیوه‌ی شعرپردازی فهمی و وحشی، نگارنده بر این گمان است که این ترکیب‌بندها مستقیم یا غیرمستقیم در ترکیب‌بندهای معروف وحشی بافقی (یزدی) تأثیر داشته و سکونت دوساله‌ی فهمی در یزد نیز می‌تواند این گمان را تقویت نماید.

با این‌که شعر سبک «وقوع» را شعر ساده‌ی بی‌تکلف بی‌پیرایه دانسته‌اند و در نمونه‌هایی که آوردیم ویژگی اصلی اشعار را همین صفات تشکیل می‌داد اما نباید تصور کرد که این اشعار از نازک‌اندیشی، صور خیال، آرایه‌های زیبا و ... کاملاً خالی است! چه این سبک مقدمه‌ی سبک هندی

است و برخی از ویژگی‌های آن را با خود دارد چنان‌که در شعر فهمی نیز نازکاندیشی‌ها و تشبیهات لطیف و ... به کار رفته است. اما آن پیچیدگی‌های سبک هندی را ندارد که در این‌جا فقط یک نمونه از باریکاندیشی و انسان‌نمایی سبک هندی می‌آوریم:

رفته بودم در ره شوقش ز حال خویشتن دیده در عین ترخم بر رخ من آب‌زد
گفت فهمی در چمن وصف دهان و زلف او زین حکایت غنچه شد دلتنگ و سنبل تاب زد
(همان، ۱۲۲)

۹. نتیجه‌گیری

تاریخ ادبیات ما آکنده از نام شاعران و دانشورانی است که گاه فقط نامی از آن‌ها در منابع و مآخذ درج شده است و از حاصل تلاش اندیشگی آن‌ها هیچ اطلاعی نداریم و کتابخانه‌های ایران و بسیاری از کشورهای جهان، نسخه‌های فراوانی از دستنویس‌های آنان را در خود جای داده است که با شناختن و تصحیح آن‌ها هم می‌توان بخشی از ادب و فرهنگ فراموش شده را احیا کرد و هم از لطافت اندیشه و دانش آنان لذت برد.

دیوان فهمی استرآبادی که به وسیله‌ی این‌جانب شناسایی، تصحیح و توضیح شده است، یکی از نمونه‌های آن است. مثلاً در این دیوان هم می‌توان پیشینه‌ی ترجیع‌بند هاتف را دید و هم ترکیب‌بند وحشی بافقی و هم نمونه‌های زیبای شعر وقوعی را.

به علاوه شناسایی این نمونه می‌تواند به ما بقبولاند چه بسا آثاری که به وسیله‌ی شخصی نوشته یا سروده شده و بعدها به نام شخصی دیگر شهرت یافته است و چه لذت‌بخش است که پس از سال‌ها حق کسی به خودش بازگردانده شود. و از آن مهم‌تر شخصی مرده و فراموش شده دوباره به وسیله‌ی آثارش زنده شود و زندگی از سر گیرد.

سپاسگزاری

* خلاصه‌الاشعار تقی کاشی هنوز به چاپ نرسیده است. از دوست دانشمندم آقای دکتر محمد دانشگر که این بخش از رساله‌ی تحصیلی خویش را برایم فرستادند و از برادر دانشور و فرزانه‌ام جناب آقای دکتر نحوی که در یافتن نام فهمی استرآبادی با بنده همفکری و همکاری نمودند، بسیار سپاسگزارم.

** به وسیله‌ی داور محترم مقاله متوجه شدم که «تذکره‌ی عرفات العاشقین» به تصحیح مرحوم ذبیح‌اله صاحبکار در بنیاد عاشورای شهر مشهد زیر چاپ است. از ایشان متشکرم.

یادداشت‌ها

۱. اگر نسخه‌ی دیگری باقی مانده باشد، هنوز ثبت شده و شناخته نیست.

۲. در صفحه ۴۵۶ کتاب فرهنگ سخنوران از ده نفر شاعر با نام یا تخلص فهمی نام برده شده که همگی در قرن دهم هجری می‌زیسته‌اند بدین ترتیب: فهمی استرآبادی، فهمی رازی، فهمی سمرقندی، فهمی صفوی، فهمی طهرانی، فهمی قزوینی (۲ نفر)، فهمی کاشانی، فهمی کرمانی (میرشمس‌الدین) و فهمی یزدی. (خیامپور، ۴۵۶) برای آشنایی بیشتر با ۴ نفر فهمی نام برده در مقاله، به صفحه ۱۰۷۰ و ۱۰۷۴ از جلد ۲ «کاروان هند» و صفحه ۴۱۱ «از مکتب وقوع»، صفحه ۶۶۹ از «تذکره میخانه» و صفحه ۳۲۲ از کتاب «تحفه‌ی سامی» مراجعه فرمایید.

۳. استرآباد نزدیک شهر گرگان امروزی بوده است. نام قدیمی آن استرک بوده و بعدها کم‌کم استرآباد شده است. (دهخدا) استخری نوشته است: «استرآباد و آبسکون و دهستان از ویشه‌ی گرگان است» (مسالک و ممالک، ۱۷۰: ۱۳۶۸) «استرآباد به دریا نزدیک است و از آن‌جا به آبسکون روند و به دریا سوی خزر و دربند و دیلمان و دیگر جای‌ها رود. (همان، ۱۷۳) لسترنج نوشته است: «دومین شهر ایالت گرگان استرآباد، نزدیک مرزهای مازندران است که مقدسی در قرن چهارم آن را شهری خوش‌آب و هوای گرگان شمرده، گوید کرم ابریشم آن‌جا بسیار است ... بندرگاه شهر گرگان و استرآباد در دریای خزر، جزیره‌ی آبسکون بوده که با هریک از این دو شهر یک روزه راه فاصله داشته...» (لسترنج، ۴۰۴: ۱۳۶۷)

۴. سادات مرعشی خاندانی است که از قرن هشتم تا [اواخر] قرن دهم در مازندران حکومت کردند و فرمانروایی آنان با قیام قوام‌الدین علیه‌کیا افراسیاب بن چلاوی به سال (۷۶۰ هـ ق) آغاز و با عزل میرمرادبن میرزاخان که به دست امرای صفوی در اواخر قرن دهم واقع شده ختم گردید. (لغ، ج ۸)

۵. در کتاب «تاریخ خانی» واژه‌ی دارالمرز ۱۴ بار و در کتاب «تاریخ خاندان مرعشی» ۲۴ بار تکرار شده‌است و در هر دو کتاب کلّ مازندران جزئی از منطقه‌ی دارالمرز به حساب آمده و حد آن از آستارا تا استرآباد شمرده شده است: «... حکام دارالمرز از آستارا تا استرآباد با ایشان در مقام اطاعت و یک‌جهتی و موافقت عقود... مبرم و مستحکم» (تاریخ خانی، ص ۹) «... و حکم جهان مطاع در باب اختیار تمام دارالمرز، از آستارا تا استرآباد به کف اقتدار اعلای خدایگانی بودن، امر قضا مثال، شرف اصدار یافت.» (همان، ۳۶۶)

«و عنقریب آن مخدّره را به یکی از اولاد خود داده، فرزندی به هم خواهد رسید که دعوی وراثت مازندران، بلکه کلّ دارالمرز نموده، جمیع را متصرف شود. (مرعشی، ۱۵۹: ۱۳۶۴)

۶. «[در سال] تسع و ثلاثین و تسعمائه ۹۳۹ نوروز... اوایل بهار، قمش اعلان از یک بطریق یورت تاولی تاخت به ری آورده بر سر اردوی محمدخان ذوالقدر اعلی پسر کور شاهرخ بن علاءالدوله والی استرآباد، که در آن وقت در چمن محو ساوجبلاغ نشسته بود؛ بیخبر ریخته، احوال و انقال او را به غارت برد.» (غفار قزوینی، ۲۸۶: ۱۳۵۲) این محمدخان بعدها از دولت صفوی روگردان شد و به مخالفان پیوست.

۷. جرون نزدیک بندر گمبرون یا بندرعباس بوده است و می‌تواند این بیت مربوط به سفر هند نیز باشد! ولی ظاهراً با توجه به بیت بعد، از آن‌جا به بحرین رفته است.
۸. حج اکبر می‌تواند قرینه‌ای برای برگزاری مناسک حج در روز جمعه باشد.
۹. اکبرشاه در سال ۹۶۲ هـ به پادشاهی رسید اما تا چندین سال با مخالفان درگیر جنگ بود.
۱۰. متأسفانه اشکال اساسی اغلب تذکره‌های این دوره این است که فقط در چند جمله‌ی کلی شخصی را معرفی کرده‌اند و یک یا چند بیت شعر نیز از آن‌ها نقل کرده‌اند و کمتر می‌توان اطلاعات دقیقی از آن‌ها به دست آورد. اگرچه همین مقدار هم مغتنم است و اگر ثبت نشده بود، به طور کامل از میان رفته بود.

منابع

- آذر بیگدلی، (۱۳۶۶). *آتشکده‌ی آذر*. تصحیح حسن سادات ناصری، تهران: چاپخانه حیدری.
- استخری، ابواسحاق ابراهیم. (۱۳۶۸). *مسالك و ممالک*. به اهتمام ایرج افشار، تهران: علمی و فرهنگی.
- استانلی لین پول. (۱۳۶۳). *طبقات سلاطین اسلام*. ترجمه‌ی عباس اقبال، تهران: نشر دنیای کتاب.
- بداؤنی، عبدالقادر. (۱۸۶۴). *منتخب التواریخ*. چاپ کلکته.
- خواندمیر، غیاث الدین بن همام الدین. (۱۳۶۲). *تاریخ حبیب‌السییر*. زیر نظر محمد دبیرسیاقی، تهران: کتابفروشی خیام.
- خیام‌پور، عبدالرسول. (۱۳۶۸). *فرهنگ سخنوران*. چاپ اول، تهران: انتشارات طلایه.
- دهخدا، علی اکبر. (۱۳۷۳). *لغت‌نامه*. دوره‌ی جدید، تهران: دانشگاه تهران.
- رامپوری، غیاث الدین. (۱۳۶۳). *غیاث اللغات*. به کوشش منصور ثروت، تهران: امیرکبیر.
- روملو، حسن بیگ. (۱۳۵۷). *احسن التواریخ*. تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران: بابک.
- صبا، محمد مظفر حسین. (۱۳۴۳). *روز روشن*. تصحیح محمدحسین رکن زاده‌ی آدمیت، تهران: کتابخانه رازی.
- صفا، ذبیح الله. (۱۳۶۸). *تاریخ ادبیات در ایران*. ج ۲، تهران: فردوسی.
- علی بن شمس الدین. (۱۳۵۲). *تاریخ خانی*. به تصحیح منوچهر ستوده، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- غفاری قزوینی، قاضی احمد. (۱۳۵۲). *تاریخ جهان آرا*. تهران: نشر کتابفروشی حافظ.
- فهمی استرآبادی. *دیوان اشعار*. تصحیح و توضیح محمد حسین کرمی، تهران: میراث مکتوب.

کاشی، تقی‌الدین. (۱۳۶۸). خلاصه‌الاشعار و زبده‌الافکار. تصحیح دکتر محمد دانشگر به عنوان رساله دکتری، دانشگاه تربیت مدرس.

گلچین معانی، احمد. (۱۳۶۹). کاروان هند. انتشارات آستان قدس رضوی.

گلچین معانی، احمد. (۱۳۴۸). مکتب وقوع. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

لسترنج. (۱۳۶۷). جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی. ترجمه‌ی محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی.

مرعشی، میرتیمور. (۱۳۶۴). تاریخ خاندان مرعشی مازندران. تصحیح منوچهر ستوده، تهران: اطلاعات.

نفیسی، سعید. (۱۳۶۳). تاریخ نظم و نثر در ایران. تهران: فروغی.

